

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 7: یکشنبه 9-2-1386، هجری شمسی، 12-4-1428 هجری قمری، 29-4-2007 میلادی

### خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه جهت دریافتن رنج کنیزک

- |                                  |     |
|----------------------------------|-----|
| گفت ای شه خلوتی کن خانه را       | 55. |
| کس ندارد گوش در دهلیزها          | 56. |
| خانه خالی ماند و یک دیار نه      | 57. |
| نرم نرمک گفت شهر تو کجاست        | 58. |
| واندر آن شهر از قرابت کیستت      | 59. |
| دست بر نبضش نهاد و یک به یک      | 60. |
| چون کسی را خار در پایش جهد       | 61. |
| وز سر سوزن همی جوید سرش          | 62. |
| خار در پاشد چنین دشواریاب        | 63. |
| خار در دل گر بدیدی هر خسی        | 64. |
| کس به زیر دم خر خاری نهد         | 65. |
| بر جهد و آن خار محکم تر زند      | 66. |
| خر ز بهر دفع خار از سوز و درد    | 67. |
| آن حکیم خارچین استاد بود         | 68. |
| زان کنیزک، بر طریق داستان        | 69. |
| با حکیم او قصه‌ها می گفت فاش     | 70. |
| سوی قصه گفتنش می‌داشت گوش        | 71. |
| تا که نبض از نام کی گردد جهان    | 72. |
| دوستان و شهر او را برشمرد        | 73. |
| گفت چون بیرون شدی از شهر خویش    | 74. |
| نام شهری گفت و زان هم در گذشت    | 75. |
| خواجگان و شهرها را یک به یک      | 76. |
| شهر شهر و خانه خانه قصه کرد      | 77. |
| نبض او بر حال خود بُد بی‌گزند    | 78. |
| نبض جَست و روی سرخ و زرد شد      | 79. |
| چون ز رنجور آن حکیم این راز یافت | 80. |
| گفت کوی او کدامست در گذر         | 81. |
| گفت دانستم که رنجت چیست زود      | 82. |
| شاد باش و فارغ و آمن که من       | 83. |
| من غم تو می‌خورم تو غم مخور      | 84. |
| هان و هان این راز را با کس مگو   | 85. |
| چون که اسرارَت نهان در دل شود    | 86. |
| گفت پیغامبر که هر که سر نهفت     | 87. |
| دانه چون اندر زمین پنهان شود     | 88. |
| زر و نقره گر نبودندی نهان        | 89. |
| وعده‌ها و لطف های آن حکیم        | 90. |
| وعده‌ها باشد حقیقی دل‌پذیر       | 91. |
| وعده‌ی اهل کرم گنج روان          | 92. |

دور کن هم خویش و هم بیگانه را  
تا بپرسم زین کنیزک چیزها  
جز طبیب و جز همان بیمار نه  
که علاج اهل هر شهری جداست  
خویشی و پیوستگی با چیستت  
باز می‌پرسید از جور فلک  
پای خود را بر سر زانو نهد  
ور نیابد می‌کند بال لب ترش  
خار در دل چون بود واده جواب  
دست کی بودی غمان را بر کسی  
خر نداند دفع آن بر می‌جهد  
عاقلی باید که خاری برکند  
جفته می‌انداخت، صد جا زخم کرد  
دست می‌زد جابجا می‌آزمود  
باز می‌پرسید حال دوستان  
از مقام و خواجگان و شهرتاش  
سوی نبض و جستنش می‌داشت هوش  
او بُود مقصود جانش در جهان  
بعد از آن شهری دگر را نام برد  
در کدامین شهر بودستی تو بیش  
رنگ روی و نبض او دیگر نگشت  
باز گفت از جای و از نان و نمک  
نه رگش جنبید و نه رخ گشت زرد  
تا بپرسید از سمرقند چو قند  
کز سمرقندی زرگر فرد شد  
اصل آن درد و بلا را باز یافت  
او سر پل گفت و کوی غاتفر  
در خلاصت سحرها خواهم نمود  
آن کنم با تو که باران با چمن  
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر  
گرچه از تو شه کند بس جست و جو  
آن مرادت زودتر حاصل شود  
زود گردد با مراد خویش جفت  
سرّ او سرسبزی بُستان شود  
پرورش کی یافتندی زیر کان  
کرد آن رنجور را آمن ز بیم  
وعده‌ها باشد مجازی تاسه گیر  
وعده‌ی نا اهل شد رنج روان

## I. خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه جهت دریافتن رنج کنیزک

### 35. گفت ای شه خلوتی کن خانه را دور کن هم خویش و هم بیگانه را

(1) **معنی و شرح:** حکیم الهی گفت: ای پادشاه این خانه و محل را خلوت کن، و کسی اینجا نباشد، خویشان و وابستگان، چه اعیان و بیگانگان.

### 36. کس ندارد گوش در دهلیزها تا بپرسم زین کنیزک چیزها

(1) **معنی و شرح:** "دهلیز" راهرو و دالانی که از درب خانه تا صحن و حیاط، یا اتاق های خانه است. یعنی، دقت کامل داشته باشد که هیچ کس در خانه یا دالان ها و کنج های و پستوهای آن نباشد که به سخن من با کنیزک گوش دهد تا من چیزهایی را از کنیزک بپرسم.

### 37. خانه خالی ماند و یک دیار نه جز طبیب و جز همان بیمار نه

(1) **معنی و شرح:** "دیار" یعنی کسی، و فقط در حالت نفی یا پرسش بکار می رود، و بر وزن فِعَالٌ از "دور" می باشد. یعنی کسی دور بزند و بچرخد. پادشاه خانه را از همه کس خالی ساخت، و هیچ کس دیگری جز طبیب الهی و بیمار آنجا باقی نماند.

### (2) سرّ خالی کردن خانه از اعیان: چون پیش از این فرمود:

عشق عاشق ز علت ها جداست  
عشق اصطرلاب اسرار خداست  
اگر نامحرمی بر این اصطرلاب بنگرد، ممکن است بر اسرار خدا دست یابد. لذا، می بایست که خانه از اعیان پرداخته می شد. حافظ نیز می گوید:

حسنّت به اتفاق ملاحمت جهان گرفت	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع	عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
زین آتش نهفته که در سینه من است	برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست	دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

در ازل پرتو حسنّت ز تجلی دم زد  
جلوهای کرد رخت دید ملک عشق نداشت  
عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد  
مدعی خواست که آید به تماشاگه راز

### 38. نرم نرمک گفت شهر تو کجاست که علاج اهل هر شهری جداست

(1) **معنی و شرح:** به تدریج و آهسته و آرام شروع به پرسش کرد و گفت، "شهر تو کجاست؟" یعنی، به من بگو که اهل کدامین شهر و سرزمینی زیرا درمان بیمار اهالی مناطق مختلف متفاوت است.

در طبّ قدیم، وضعیت "مزاج" شخص برای وضع جسمانی و روانی وی بسیار مهم و اساسی تلقی می شد، و مزاج را هم با آب و هوا و شرائط اقلیمی مرتبط می دانستند. لذا، برای درمان بیمار لازم بود که بدانند اهل کدام اقلیم و آب و هوایی است. علاوه بر آنکه، نوع خورد و خوراک و امراض بومی مناطق را نیز برای درمان بیمار مهم می دانستند.

### 39. واندر آن شهر از قرابت کیستت خویشی و پیوستگی با کیستت

(1) **ثبت و ضبط بیت معنی و شرح آن:** مرحوم حاجی سبزواری می فرماید، "در دو سه نسخه که حاضر بود، چنین بود. و شاید نسخه صحیح عکس باشد چه "کیستت" در ذوی العقول استعمال می شود، و "چیستت" در غیر ایشان." مقصودشان این که شاید شکل صحیح بیت اینچنین باشد:

واندر آن شهر از قرابت کیستت  
خویشی و پیوستگی با کیستت  
"قرابت" مصدر است از قرّب، که به معنی نزدیکی است. یعنی، در ادامه پرسش های خود راجع به شهرهای مختلف، از او می پرسید که به نزدیکی با کی داری، و خویشاوندی و ارتباط با چی؟

### 40. دست بر نبضش نهاد و یک به یک باز می پرسید از جور فلک

(1) **معنی و شرح:** "نبض شناسی" از اصول طب قدیم بود، و مراد از "جور فلک"، ستم آسمان، ناملایمات روزگار و رنج های زندگی است. حکیم الهی دست بر نبض (رگ روی مچ دست) او گذاشت، و یکی یکی از ستم روزگار بر وی می پرسید.

41. چون کسی را خار در پایش جهد پای خود را بر سر زانو نهد  
(1) معنی و شرح: در اینجا می خواهد دقت نظر و مهارت طبیب الهی را برای درمان کنیزک خاطر نشان سازد. بنابراین، با مثالی حسی دشواری پیچیدگی مسائل قلبی را بیان می کند، و می فرماید اگر خاری در پای کسی رود، برای بیرون آوردن آن، پای خود را روی زانو خود می گذارد.

42. وز سر سوزن همی جوید سرش ورنیابد می کند بالب ترش  
(1) معنی و شرح: برای بیرون آوردن خار از پای خود، با سر سوزنی خار را می جوید، و اگر آن را پیدا نکند، با آب لب خود جای فرو رفتن خار را تر می کند تا آن را پیدا کند و آسان تر بیرون آورد.

43. خار در پاشد چنین دشواریاب خار در دل چون بود واده جواب  
(1) معنی و شرح: حال که یافتن خار در پا چنین دشوار است، بگو خاری را که در دل رفته است را چگونه می توان یافت. چه بیماری کنیزک از دل بود، نه از جسم.

44. خار در دل گر بیدیدی هر خسی دست، کی بودی غمان را بر کسی  
(1) معنی و شرح: "خس" مردم پست و فرومایه، "غمان" جمع "غم" است منتهی بجای "ها"، که در جمع بستن هم برای جمادات و هم برای موجودات آگاه استفاده می شود، از "الف و نون" استفاده کرد، که در فارسی فقط برای جمع بستن موجودات آگاه بکار می رود. مرحوم حاجی سبزواری مردم فرومایه را معنای مناسب تر برای "خس" در اینجا می دانند ولی متذکر می شوند: و اما به معنی جانوری کوچک که پاهای باریک و دراز دارد و بر روی آب می دود - چنان که خواجه عبد الله انصاری (قدس سرّه) فرماید: گر بر هوا پری مگسی باشی و گر بر آب روی خسی باشی، دل بدست آر تا کسی باشی. می شود بر سبیل تشبیه مراد باشد.  
تاکید هر چه بیشتر است بر بزرگی حکیم الهی، که طبیب روح و دل است، و کارش یافتن خارهای قلبی، و روحی، و سرّی، و درمان آنهاست، که به مراتب دشوارتر از بیماری های جسمی است، و این کار هر خسی نیست. در این طعنی است به طبیبان مدعی جسمانی مغرور بریده از خدا، که از تشخیص و علاج بیماری کنیزک درمانده شده بودند. اگر چنین کاری از هرکسی ساخته می بود، غم و اندوه، که منشاء درونی دارد، هرگز بر کسی دست نمی یافت، و هیچ کسی غمگین نمی شد. در این اشارت است به اینکه اولیاء خدا شادابی قلوب، سرور ارواح و صفای اسرار می باشند.

45. کس به زیر دم خسر خاری نهد خر نداند دفع آن، بر می جهد  
(1) معنی و شرح: مثالی دیگری است که چگونه مردم جاهل و نادان موجبات رنج آزار احمق هایی امثال خود را فراهم می آورند، و آن خرهای نادان برای دفع آزار آنها، خود را بیشتر آزار می دهند و مجروح می سازند. یعنی، شخصی زیر دم خری خاری، تیغی می گذارد، خر، که نمی داند چگونه آن خار را از خود دفع کند، جست و خیز آغاز می کند. مرحوم فروزانفر در شرح این بیت می گویند: ظاهراً از شوخیهای بی مزه ی مردم قدیم این بوده است که بزیر دم ستوران خاری فرو می بردند. در آداب الحرب و الشجاعه، این عمل زشت شمرده شده است: "و هر که خار در زیر دم اسب مردمان نهد تا چون بر نشیند مردم را بر زمین زند."

46. بر جهد و آن خار محکم تر زند عاقلی باید که خاری بر کند  
(1) معنی و شرح: هر چه خر بیشتر بالا و پایین پرد، آن خار محکم تر بر او زده شود. چاره خلاصی او از زخم خار جست و خیز بیشتر نیست، بلکه عاقلی لازم است، که آن خار را از زیر دم او بیرون آورد، و کار زشت آن احمقانی را که زیر دم او خار گذاشته بودند خنثی کند.

47. خر ز بهر دفع خار از سوز و درد جفته می انداخت، صد جا زخم کرد  
(1) معنی و شرح: خر از شدت درد و ناراحتی، برای دفع خار و رهایی از سوز آن، پیوسته جفتک می زد، و در نتیجه، به جای آنکه دفع آن خار از خود کند، صدای جای خود را زخم کرد پیش از آنکه عاقلی آن را از زیر دمش بیرون آورد. ممکن است مقصود این باشد که خر آن عاقلی را هم که می خواهد خار را از دفع کند به جفتک و لگد زدن که ناشی از سوز و درد است، زخمی کرد. این معنا بهتر است چون به رنجی و آزاری که دلسوزان حقیقی مردمان احمق از دست آنها می کشند نیز اشاره دارد.

48. آن حکیم خارچین استاد بود دست می‌زد جابجا می‌آزمود  
(1) **معنی و شرح:** "خارچین" در معنای مجازی بکار رفته است، به معنای کسی که در دانش است، جای آن و علتش را می‌داند. یعنی آن حکیم خارچین در فن خویش ماهر بود و استادی کامل، و برای آزمایش دست بر مواضع درد، یعنی دل، می‌گذاشت و آن را آزمایش و بررسی می‌کرد.

49. زان کنیزک، بر طریق داستان باز می‌پرسید حال دوستان  
(1) **معنی و شرح بیت:** آن حکیم الهی به نحو قصه‌گویی از کنیزک حال دوستانش را می‌پرسید.

50. با حکیم او قصه‌ها می‌گفت فاش از مقام و خواجگان و شهرتاش  
(1) **معنی و شرح:** "فاش" اصلش عربی و "فاشی" است، به معنای آشکار و ظاهر، "مقام" جایگاه، و محل اقامت است، "خواجگان" بزرگ‌خانه و سرپرست، و "شهرتاش" یعنی همشهریش. مراد آن است که کنیزک هم با حکیم هم‌زبانی و همدلی می‌کرد، و بدون آنکه پرده پوشی کند یا چیزی را مخفی سازد، سخن می‌گفت از محل سکونتش، و سرپرستان و دوستان و همشهریان. خلاصه آنکه قصه زندگی خویش با حکیم باز می‌گفت.

51. سوی قصه گفتنش می‌داشت گوش سوی نبض و جستش می‌داشت هوش  
(1) **معنی و شرح:** حکیم هم با دقت و علاقه به قصه گفتن او گوش می‌داد، و در همان حال نبض او را گرفته بود به نوسانات آن توجه کامل داشت تا بین جزئیات قصه‌های او و تغییرات نبض وی ارتباطی بیابد.

52. تا که نبض از نام کی گردد جهان او بود مقصود جانش در جهان  
(1) **معنی و شرح:** "جهان" از جهیدن، به معنی از جا پریدن است. یعنی، حکیم نبض او را با دقت زیر نظر داشت تا ببیند با آوردن نام چه کسی، جهش می‌کند و تند می‌شود چه چنین جهشی در نبض نشانه دل‌بستگی و عشق اوست به صاحب آن نام در همه عالم.

53. دوستان و شهر او را برشمرد بعد از آن شهری دگر را نام برد  
(1) **معنی و شرح:** حکیم الهی یکی پس از دیگری نام شهرها و دوستان او را بر زبان می‌آورد.

54. گفت چون بیرون شدی از شهر خویش در کدامین شهر بودستی تو بیش  
(1) **معنی و شرح:** او را پرسید و گفت: چون از شهر خود بیرون آمدی، در کدامیک شهرها بیشتر ماندی؟

55. نام شهری گفت و زان هم در گذشت رنگ روی و نبض او دیگر نگشت  
(1) "دیگر نگشت" یعنی دگرگون نشد. با ذکر نام شهری که بیشتر در آنجا اقامت کرده بود، نیز تغییری در نبض کنیزک رخ نمی‌دهد. لذا، حکیم خود ادامه می‌دهد بر شمردن نام شهر. نام یک شهر را گفت و از آن رد شد چون رنگ چهره کنیزک و نبض وی با شنیدن نام آن شهر دگرگون نشد.

56. خواجگان و شهرها را یک به یک باز گفت از جای و از نان و نمک  
(1) مراد از "نان و نمک"، خورد و خوارک و پذیرایی است. یعنی، نام بزرگان و افراد سرشناس آن شهرها را یکی بعد از دیگری بر زبان می‌آورد، و جاهایی را که با آنها نان و نمک خورده است و پذیرایی شده است نام برد. این برای آن بود که تا شاید خاطره‌ای دلپذیر یا به دلالتی دیگر مهم برای او زنده شود، و تغییری را در وی مشاهده کند، یا او آن را بازگو کند و وی اشاراتی را از آن فهم کند.

57. شهر شهر و خانه خانه قصه کرد نی رگش جنبید و نی رخ گشت زرد  
(1) **معنی و شرح:** شهرها و خانه‌ها آن شهرها را نام می‌برد قصه‌های آنها را بازگو می‌کرد ولی هیچ تفاوتی محسوس در وی رخ نداد، نه رگش تکانی خورد و نه رنگ صورتش زرد شد.

حافظ: ترسم که اشک در غم ما پرده در شود وین راز سر به مهر به عالم سمر شود  
58. نبض او بر حال خود بد بی‌گزند تا پیرسید از سمرقند چو قند

(1) **معنی و شرح:** "گزند" یعنی آسیب. مقصود آن است که نبض او به همان حال عادی خود بود، که حکیم در ابتداء به دست آورده بود، و نام ه و خاطره ها چنان خلجانی و گزندی بر دل و روح او وارد نکرده بودتا آثار آن گزند در نبضش نیز منعکس گردد. خلاصه آنکه نبض وی همچنان بر همان حال عادی خود باقی بود تا آنکه حکیم از سمرقند، همان شهر شیرین همچو قند، وی را پرسید.

(2) **توضیحی راجع به سمرقند:** سمرقند نام شهری است که امروز در ازبکستان واقع شده است، و مرحوم فروزانفر در مورد آن چنین می گویند: سمرقند را پیشینیان بسبب سبزی و خرمی و فراوانی نعمت و کثرت باغها و مزارع یکی از چهار بهشت روی زمین انگاشته‌اند، این بهشت ها یا جنات اربعه عبارت است از: غوطه‌ی دمشق، شعب بان در فارس، ابله در بصره، صغد سمرقند. مولانا بتصریح خود، يك چند در این شهر مقیم بوده است. (فیه ما فیه، طبع طهران، بتصحیح نگارنده، ص 173)، و گمان می‌رود که خاطرات ایام کودکی در تشبیه سمرقند به قند موثر بوده و تنها مناسبت لفظی موجب این تشبیه نشده است.

در اینجا مولانا بین سمرقند که شهرت داشته است به بهشت دنیا و عشق کنیزک مناسبتی می بیند، چه آن عشق او هم دنیایی بود، و به صورت، و نه به سیرت. آنچه مرحوم فروزانفر می فرماید مبنی بر خاطرات دوران کودکی مولانا در سمرقند، در نهایت تحلیلی "روانکاوانه" است و ربطی به شرح و معنای بیت ندارد. مولانا در این داستان اشارت دارد به عشق مجازی، که برای عارف و سیر او به سوی محبوب حقیقی، پلی بیش نیست. حافظ نیز حاضر است از این پلها به راحتی بگذرد به هوای آن ترک شیرازی:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را  
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

### 59. نبض جَست و روی سرخ و زرد شد کز سمرقندی زرگر فرد شد

(1) **معنی و شرح:** "جَستن" جهش کردن و تکان شیدید خوردن است، و در اینجا به معنی تند شدن نبض باشد، و "فرد شدن" در اینجا تک و تنها و جدا شدن است. نبض او شنیدن نام سمرقند تند شد، و رنگ چهره اش سرخ و زرد شد زیرا که از سمرقندی، و شیرینی و لذت دوستی با زرگری که اهل آنجا بود جدا افتاده و بود و به درد فراق و هجر او مبتلی.

(2) **اختلاف نسخ:** در بعضی از نسخه های مثنوی بعد از بیت 167 و پیش این بیت، چند بیت دیگر آمده است، که ارتباط و اتصال مفهومی قصه را بیشتر می کند:

آب از چشمش روان شد همچو جوی	آه سردی بر کشید آن ماه روی
خواجه زرگر در آن شهرم خرید	گفت بازارگانم آن جا آورید
چون به گفت این، ز آتش غم بر فروخت	در برخورد داشت شش ماه و فروخت

یعنی، با شنیدن نام سمرقند کنیزک زیبا روی عاشق آه سردی کشید، و اشک از چشمش بر روی گونه‌های زردش جاری شد. گفت: تاجری مرا به شهر سمرقند آورد، و زرگری مرا از وی خرید. بعد شش ماه نگه داشتتم نزد خود، مرا به دیگری فروخت. چون این سخن را به زبان راند، از آتش غم، چهره اش بر افروخته شد و نبضش تند گردید...

(3) **خلاصه داستان تا اینجا:** کمال الدین حسین خوارزمی در شرح خود می گوید:

آن طبیب الهی به عرض شاهی رسانید که خانه را از خویش و بیگانه خالی سازد و پاک، و در از حارس و دربان بپردازد. و چون به موجب فرمان او عمل به تقدیم رسانید، دست بر نبض کنیزک نهاد، و از اوطان مألوفه، و مساکن مشعوفه، و از اقارب و معارف او استفسار می کرد، و به طریق داستان از حال دوستان باز می پرسید تا در ذکر کدام موضع شریف، یا از یاد کدام یار لطیف، در مزاج، انحراف و در نبض، اختلاف پیدا شود، و خار خَلنده دل آن گلبرگ طری هویدا گردد چه راه بردن به حال دل امری صعب و کاری مشکل است.

کنیزک نیز از حال موطن و مساکن و منازل و مراحل خبر می داد، و نبض بر اولین حال، و رخساره به همان جمال بود تا ناگاه نام سمرقند به زبان آن دلبری که در سمر، قند داشت بگذشت، و نام زرگری در سمرقند بازگفت، و نبض و رخساره او متغیر شد.

### 60. چون ز رنجور آن حکیم این راز یافت اصل آن درد و بلا را باز یافت

(1) **معنی و شرح:** چون آن حکیم الهی از راز عشق کنیزک به زرگر آگاه شد، دانست که منشاء درد و بیماری چیست. حکیم از ابتداء دانسته بود که بیماری کنیزک جسمانی نیست، و بیماری دل است و عاشق است لیک در این گفتگو و نبض گرفتن به دنبال آن بود که از نوع عشق او و معشوقش آگاه گردد تا درمان بر حسب آن کند.

61. **گفت کوی او کدامست در گذر او سر پُل گفت و کوی غاتفر**

(1) **معنی و شرح:** حکیم پرسید که محله آن زرگر در راه کجاست. کنیزک گفت که در ناحیه سرپل به محله غاتفر است. مرحوم فروزانفر در توضیح این دو محل چنین می گوید:

"سر پل" بی‌گمان همان راس الطاق است، که به تصریح مقدسی آبادترین محلی بوده است در سمرقند. (احسن التقاسیم، لیدن 279)، و نزدیک بازار سمرقند واقع می‌شده است (معجم البلدان در ذیل: سمرقند). از منتخب مشیخه‌ی سمعانی، چنین بر می‌آید که آن پل را "قنطره‌ی غاتفر" می‌نامیده‌اند و نزدیک بدان مقبره‌ای نیز بوده است. ... (منتخب مشیخه‌ی سمعانی، نسخه‌ی عکسی، ورق 92). پس کوی غاتفر نزدیک بهمین قنطره واقع می‌شده که بازار شهر پیوسته است.

#### 62. گفت دانستم که رنجت چیست زود در خلاصت سحرها خواهم نمود

1) **معنی و شرح:** "خلاص" رهایی و نجات است، و "سیحر" جادو، که در اینجا درمان خارق العاده و اعجاز گونه مراد است. بعد از آگاهی از محل سکونت زرگر، کنیزک را گفت: من فهمیدم که بیماری و درد تو از چیست، پس هر چه زودتر تو را درمانی معجزه آسا خواهم کرد که به کلی از این بیماری و درد رها شوی و نجات یابی، و وعده نیکو داد او را که: شاد باش ...

#### 63. شاد باش و فارغ و آمن که من آن کنم با تو که باران با چمن

1) **معنی و شرح:** "فارغ" یعنی راحت و آسوده، و "آمن" یعنی ایمن و در امنیت. وعده داد که حال تو نیکو شود. پس، شاد و باش، و ایمن و اندوه به دل را مده چرا که من با تو کاری خواهم کرد که باران به چمن و گلزار می‌کند. یعنی، این مردگی و پژمردگی به سر خواهد آمد، و بار دیگر تو سرسبز و با طروات خواهی شد.

#### 64. من غم تو می‌خورم تو غم مخور بر تو من مشفق ترم از صد پدر

1) **معنی و شرح:** "مشفق"، یعنی دلسوز و مهربان. بعد از این، دیگر تو غم مخور چه من غم خوار تو هستم و از صد پدر بر تو دلسوزتر و مهربان تر.

#### 65. هان و هان این راز را با کس مگو گرچه از توشه کند پس جست و جو

1) **معنی و شرح:** "هان" کلمه تشبیه است در فارسی، و تأکید را می‌رساند، و تکرار آن برای تأکید بیشتر است. حکیم تأکید کرد که لیکن شرط اینکه من بتوانم ترا درمان کنم این است که مواظب باشی این راز را با کسی مگویی حتی شاه نیز اگر از تو بسیار پرسش و سوال کند، با او در خصوص چیزی مگویی!

#### 66. خانه‌ی اسرار تو چون دل شود آن مرادت زودتر حاصل شود

1) **ثبت و ضبط بیت:** مصرع اول این بیت به شکل دیگر نیز ضبط شده است:  
گورخانه راز تو چون دل شود  
آن مرادت زودتر حاصل شود

2) **معنی و شرح:** یعنی، اگر تو اسرار خود را فقط در دل خویش جای دهی، و با کسی از آن سخن مگویی، به مراد دل خویش زودتر دست یابی. مرحوم فروزانفر نسخه "گور خانه ..." را مرجح دانسته است و در شرح گفته است:  
"گورخانه‌ی راز" ناظر است بدین جمله، " صدور الاحرار قبور الاسرار " (سینه‌های آزادگان قبور اسرار است) که به امیر المؤمنین علی علیه السلام نسبت داده‌اند (امثال و حکم دهخدا)، و در رساله‌ی قشیریه (چاپ مصر، ص 45) جزو کلمات صوفیه آمده است، و در شرح انقروی و یوسف بن احمد مولوی بدین گونه روایت شده است، "قلوب الاحرار قبور الاسرار"، و وجه تشبیه از آنست که نبش قبر در شریعت روا نیست و چون رازی بدل سپرده شد کتمان آن لازم و افشاء آن نارواست.  
و اما اینکه کتمان سر موجب آن می‌شود که آدمی بمراد خود زودتر برسد ظاهراً سببش آنست که گفتار، خود نوعی عمل است و غالباً انسان بگفتن قناعت می‌کند و دست از عمل می‌کشد زیرا اراده‌ی او در آن حالت بستگی می‌گراید و بهمان گفتن خرسند می‌گردد و فضیل بن عیاض از مشایخ صوفیه (متوفی 187) بدین نظر گفته است: من عدّ کلامه من عمله قل کلامه الا فیما یعنیه. (رساله‌ی قشیریه، چاپ مصر، ص 59) و ما خود می‌بینیم که مردم پر گو در عمل ضعیف‌اند و کسی که خشم خود را بروز می‌دهد کمتر دست بانتقام می‌زند و شاید سنایی بهمین مناسبت گفته است:

کین دیرینه در دل آر تمام کان قوی باعثنی است بر اقدام

(حدیقه سنایی، طبع طهران، ص 587 تا بدان حد که می‌گویند: سگی که پارس می‌کند نمی‌گیرد. همچنین آدمی از وصف خوشی لذت می‌برد زیرا در آن نوعی اقتناع نفس است مطابق مثل معروف: وصف العیش نصف العیش. و پیران از کار مانده بوصف لذت و یا دلیری و کار دانی و آن چه کمال نفس می‌شمرند خود را مشغول می‌دارند و لذت می‌برند و منشا این همه، چیزی جز همان اصل مهم نیست.

علاوه بر آن که اظهار سر و اعلام تصمیم سبب می‌شود که بعضی از روی حسادت و بد خواهی، موانع پیش روی کار بوجود آورند و یا از راه ملامت و یا استهزاء اراده‌ی آن کس را که بکاری مصمم است متزلزل و سست گردانند و بهر صورت گفتار مولانا قابل توجیه است.

به نظر نمی‌رسد دلیل در دل داشتن سرّ آن باشد که مرحوم فروزانفر گفته اند. کلام فضیل بن عیاض نیز شاهد مثال مناسبی منظور مولانا در این بیت نیست. به نظر می‌رسد، هدف همان پنهان داشتن سرّ عشق باشد از اغیار چه نامحرمان و بیگانگان از طریق عشق، عاشق را ره زنند، و هتک حرمت معشوق کنند. جمله، "قلوب الاحرار قبور الاسرار" را نیز در این معنا باید فهمید.

#### 67. گفت پیغامبر که هر که سرّ نهفت زود گردد با مراد خویش جفت

1) **معنی و شرح:** "نهفت" یعنی پنهان و نهان کرد. گفته اند که در این بیت اشاره است به حدیثی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است، بدین قرار، "استعینوا علی قضاء (إنجاح، خ ل) حوائجکم بالکتمان فإن کل ذی نعمة محسود" (باری بجوید برای بر آوردن حوائج خود با کتمان چه هر صاحب نعمتی مورد حسادت است). معنی بیت این است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر کس کتمان سرّ کند، زود به مراد خویش برسد. چنانچه ملاحظه می‌شود در حدیث شریف نبوی مذکور "کتمان حوائج" مطرح شده است، نه کتمان سرّ، و این با حفظ آبروی و حرمت سازگارتر است تا با افشای سرّ نزد اغیار. ممکن است مولانا به حدیث دیگر اشاره داشته باشد، و یا "سرّ" را یکی از مصادیق حاجت دانسته باشد.

#### 68. دانه چون اندر زمین پنهان شود سرّ او سرسبزی بُستان شود

1) **معنی و شرح:** بعد از آوردن شاهد مثالی از کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، شروع می‌فرماید به ذکر دو نمونه تکوینی از آثار مطلوب سرّ نهفتن. مثال نخست رویش و سرسبزی دانه‌های پنهان شده در خاک است. می‌فرماید بنگر که چگونه دانه پس از آن‌که مدتی در خاک نهفته می‌شود، سرّی را که در درونش بود در سرسبزی گلزارها و بستان‌ها آشکار می‌سازد.

اگر این بیت را به ظاهرش حمل کنیم، باید بگوییم که سرّ نهفتن موقتی است، و برای آن است که آن سرّ به زیباترین شکل آشکار گردد چه اسرار دانه قبل از در خاک شدن، بسیار مبهم و غیر قابل درک و تجربه است، به خلاف بعد آن.

#### 69. زر و نقره گر نبودندی نهان پرورش کی یافتندی زیر کان

1) **معنی و شرح:** "زر" طلا است، و "کان" معدن. مثال دوم است برای حکمت سرّ نهفتن. طلا و نقره نیز در معادن نیز همان مواد عنصریند که مدتی در معادن باید بمانند تا به صورت طلا و نقره در آیند، و گرامی و مطلوب شوند. خلاصه آنکه هر چیزی سرّی دارد که باید با گذشت زمان پرورش یابد، و پیش از پرورش کامل، اگر آشکار گردد، تباه شود.

#### 70. وعده‌ها و لطف‌های آن حکیم کرد آن رنجور را آمن ز بیم

1) **معنی و شرح:** "بیم" ترس و هراس است، و "آمن" ایمن. با وعده‌ها و الطاف کریمانه آن حکیم، کنیزک رنجور و بیمار ایمن شد از نگرانی و ترس.

#### 71. وعده‌ها باشد حقیقی دل‌پذیر وعده‌ها باشد مجازی تاسه گیر

1) **معنی و شرح:** "مجازی" یعنی دروغین، و "تاسه" اندوه و اضطراب است، و "تاسه گیر" یعنی خفقان آور، و مجاز است برای چیزی که چنان شخص را پریشان و مضطرب می‌سازد که گویی راه نفس را گرفته است. در اینجا دفع ظن سوء می‌کند از مرد خدا و ولی الله تا مبدا کسی گمان کند که آن حکیم آن وعده‌ها را فقط برای دل‌خوشی کنیزک به وی داد. لذا، می‌فرماید که وعده دو نوع است یکی که حقیقی است و دل‌پذیر، که بر دل می‌نشیند و اعتماد می‌آفریند، و نوعی دیگر وعده دروغین باشد، که موجب اضطراب و نگرانی بیشتر شخص می‌شود.

#### 72. وعده‌ی اهل کرم گنج روان وعده‌ی نا اهل شد رنج روان

1) **معنی و شرح:** چنانچه گفته اند "گنج روان" را فرهنگ نویسان گنج قارون دانسته اند که به زمین فرو رفته است ولی در اینجا شد مراد از روانی آن، رواج آن است. مقصود آن است که وعده‌های اهل کرم، که بخشنده می‌باشند، گنج روان است اما وعده‌های نا اهلان و مردمان فرومایه رنج روان و روح آدمی می‌شود.